

• ° مد اجباری °, [۰۹:۱۳ ۳۰,۰۷,۲۰]

XXXXXXXX

#قسمت_۱۴۹

#عقد_اجباری

_ من نمیتونم کسی که عاشقش هستم رو ترک کنم من همیشه
امیرهمایون رو دوستش داشتم پس نمیتونم احساسم رو فراموش کنم
خواهش میکنم همچین چیزی از من نخواید ...

ساکت شده داشت به من نگاه میکرد بعد گذشت چند دقیقه پرسید :

_ مگه رابطه شما دوتا بخاطر آقا جون نبود ؟

_ چرا !

_ پس چی عوض شده ؟

_ من از قبل امیرهمایون رو میشناختم یه سوتفاهم باعث شده بود از
من جدا بشه

ابرویی بالا انداخت و گفت :

_ اونوقت چی این وسط عوض شد ؟

نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

_ خیلی چیزها عوض شده من امیرهمایون رو دوستش دارم خیلی زیاد
قصد ندارم ازش جدا بشم مگر اینکه خودش بخواد

– من چی رو بخوام ؟

به سمتش برگشتم نمیدونم کی اومده بود ، مامان خیره بهش شد و گفت ؛

– من میخواستم از تو جدا بشه

– خوب جواب اون به شما چی بود ؟

– نه

دلخور داشتم بهش نگاه میکردم توقع نداشتم همچین چیزی بگه من
چجوری میتونستم ازش جدا بشم وقتی احساسم نسبت بهش واقعی بود

– بهارک

– بله

– من هیچوقت از تو جدا نمیشم !

با شنیدن این حرفش خوشحال شدم خیلی زیاد

XXXXXXXXXX

° مد اجباری °, [۰۵,۰۸,۲۰ :۰۹ :۱۰]

XXXXXXXXXX

#قسمت_۱۵۰

#عقد_اجباری

چند مدت گذشته بود رابطه ی من و امیرهمایون خیلی خوب شده بود
يجورایی بابت این قضیه خوشحال شده بودم خیلی زیاد همه چیز داشت
خوب پیش میرفت ، داخل اتاقم نشسته بودم که یهو در اتاق با صدای
بدی باز شد و امیرهمایون اومد داخل با نگرانی بلند شدم و گفتم :

_ چیشده ؟

با دیدن من عصبی خندید :

_ واقعا میخوای بفهمی چیشده آره ؟

گیج داشتم بهش نگاه میکردم چون واقعا نمیدونستم چیشده و این
رفتارش بخاطر چیه پس ساکت شده داشتم بهش نگاه میکردم که گفت :

_ تو به من خیانت کردی !.

چشمهام گرد شد :

_ چی ؟

به سمتم اومد و سرم داد کشید :

_ چرا ؟

_ من نمیدونم داری درمورد چی صحبت میکنی واقعا !

سعی داشت آرام باشه اما انگار نمیشد چون بیش از حد تصور خشمگین
شده بود

_ زندگیت رو جهنم میکنم میفهمی؟

با چشمهای گشاد شده داشتم بهش نگاه میکردم اصلا متوجه حرفاش
نمیشدم ...

_ اصلا نمیفهمم چی داری میگی؟

_ جدی؟

_ آره

_ همش مزخرف هست بهارک من احمق نیستم خیلی خوب میدونم بهم
خیانت کردی با این کارت باعث شدی زندگیت جهنم بشه منتظرم باش
بعدش از اتاق خارج شد منم هاج و واج ایستاده بودم ، یهو صدای
آقاجون اومد :

_ چیشده؟

خیره بهش شدم و گفتم :

_ منم نمیدونم آقاجون امیرهمایون داشت میگفت من بهش خیانت کردم
من حسابی شوکه شدم نمیدونم چی باید بهش بگم احساس میکنم عقم
رو دارم از دست میدم !



° مد اجباری ° ، [۰۶،۰۸،۲۰ :۱۰:۲۴]



#قسمت_۱۵۱

#عقد_اجباری

متعجب پرسید :

_ امیرهمایون گفت تو بهش خیانت کردی ؟

_ آره

به سمتم اومد دستم رو گرفت و گفت :

_ گریه نکن خودم باهات صحبت میکنم بینم چیشده حتما یه سوتفاهم
پیش اومده

اشکام با شدت روی صورتم جاری شده بودند ، امیرهمایون به من اعتماد
نداشت ولی چرا چیشده بود ، آقاجون رفت تا با امیرهمایون صحبت کنه
منم منتظر نشسته بودم چون چاره ای نداشتم اصلا نمیدونستم چیشده
نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای مامان بلند شد :

_ بهارک

سرم رو بلند کردم با چشمهای قرمز شده خیره بهش شدم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟

_ نه

– چيشده ؟

واسش تعريف كردم چيشده وقتي حرفم قوم شد من رو تو آغوشش
كشيد و گفت :

– نياز نيست گريه كني من بهت اعتماد دارم ميدونم يه اشتباهي پيش
اومده

با گريه ناليدم :

– اميرهمايون بشدت از من متنفر شده ، واقعا حالم بد هست نميدونم
بايد چيكار كنم

اسمم رو صدا زد :

– بهارك

– جان

– مطمئن باش درست ميشه

اميدوار بودم درست بشه چون من نميتونستم جدائي از اميرهمايون رو
تحمل كنم نميدونم چقدر گذشته بود كه آقاجون اومد داخل اتاق و گفت
:

– هر چي باهاش صحبت كردم نگفت دليل حرفاش چي بوده

– آقاجون

– جان

– قسم ميخورم من بهش خيانت كردم

– ميدونم !

– یعنی من همچین آدم کثیفی هستم واسش که افکارش انقدر بد هست
درمورد من ؟

– نه

